



ادبیات

پروہ شہ گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی

پرتال جامع علوم انسانی

# هنر و قداست هنری

دکتر محمود عبادیان

« خدا بود که سخن می‌گفت  
آنجا که گمان می‌کردم من سخن می‌گویم  
(گوته: پرومئوس)

بر بیننده / شنونده احساس قدسی گونه به جا  
می‌گذاشته، خاصه وقتی توصیف خدایان یا قدیس‌ها در  
میان بوده است.

روزی هوشنگ، پادشاه پیشدادی، در کوه به ماری  
برمی‌خورد. سنگی به سوی او پرتاب می‌کند:

بر آمد به سنگ گران سنگ خرد

همان و همین سنگ بشکست گرد

فروغی پدید آمد از هر دو سنگ

دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ

نشد مار کشته ولیکن ز راز

از این طبع سنگ آتش آمد فراز

جهاندار پیش جهان آفرین

نیایش همی برد و خواند آفرین

که او را فروغی چنین هدیه داد

همین آتش آنگاه قبله نهاد

بگفتا فروغی ست این ایزدی

پسرستید بساید اگر بخردی

(شاهنامه مسکو، جلد یکم، ص ۳۴)

بدین سان حادثه‌ای که می‌تواند به سادگی از

برخورد دو سنگ (آتش‌زا) به خودی خود یا در پرتاب

روی دهد - که بی‌گمان همواره روی می‌دهد - در دست

شاعر اعتلای اساطیری یافته و جلوه‌گر کشف یک راز

شده و القای حکمت و زیبایی می‌کند. بنابر این، هنر به

مثابه فعالیت خلاق انسان است که ممکن است تحت

تأثیر اعتقاد یا برنامه شاعر، القای احساس قداست یا

حالت اعتلایی کند. گفتنی است که ریشه واژه هنر ("هو"

به معنی خیر، فضیلت و "تر" به معنی انسان) در زبان

فارسی فی الواقع خود القای نوعی احساس اعتلایی

می‌تواند بکند.

حادثه با طرح نکته نقل شده از شاهنامه فردوسی

در واقع یک اسطوره است؛ و اسطوره یک جواثیری به

همراه دارد که حال و هوای اثر هنری را تشکیل می‌دهد.

در اسطوره عناصر عینی، تخیلی و اعتلایی درهم

هنر تبلور آن نوع فعالیت انسانی است که در آن

نقش زیباشناختی اثر برجسته و غالب است؛ اثر هنری

برقرار کننده ارتباط دریافت زیباشناختی انسان با

واقعیت طبیعی، اجتماعی یا فردی است. آنچه اثر هنری

را بارز می‌کند، وحدت حساً شهودی، عاطفی و

اندیشه‌وارانه است که بر بیننده / شنونده یا خواننده تأثیر

می‌گذارد.

از تباطی که اثر هنری با اجرای مراسم آن در انسان

برمی‌انگیزد، در اصل القای یک حقیقت آیینی؛ نیایشی

با کارکردی (فونکسیونل) بوده است. آنچه به صورت

یک حقیقت هنری القا می‌شود، از یک حادثه، رویداد

واقعی یا تخیلی که طرح هنری را تشکیل می‌دهد

حاصل می‌شود، از طرح یک رویداد حماسی، حرکات

موزون یا نقل. این طرح روایت که به زبان‌های اروپایی

به آن موتوس (اسطوره) می‌گویند، ممکن است

توصیف فعل خدایان، قهرمانان، قدیس‌ها و پهلوانان

باشد. از آنجا که القای هنری در اصل خصلت تمثیلی،

نمادین یا اعتلایی داشته، بسا که القای نکته یا پیام هنری

مترتب گردد، همانا ناشی از این تعمیم شهودی - عاطفی یافتن است.

حقیقت یا صحت اسطوره اثر هنری در آن است که به عاطفه و دریافت زیباشناختی انسان پاسخ می‌گوید. بی‌آنکه بتوان این حالت را تعقلی اندیشه کرد، موجب اندیشیدن می‌شود، یک راز خودی ولی ناشناخته را با آدمی در میان می‌گذارد. موتوس نزد اقوام بدوی محرک شهود وجود آشکار چیزها بر ذهن انسان بوده است. اسطوره هنری یک طرز تفکر نیست، زیرکی و دانندگی نیز نیست، خبری از لایحه‌های روح انسان است، اثری است که در آن تفاوت فاحش بین خصیلت قدسی و گیتیانه هنر دیده نمی‌شود. هنر می‌تواند القای نوعی آیین کند.

این امر که چگونه حقیقت اثری اسطوره هنری بر آدمی کارگر می‌شود، در وهله نخست فقط می‌توان گفت به برکت هیأتی که محتوای هنری به خود گرفته و نیض زیسته‌های قومی یا تاریخی آدمی در آن می‌تپد. تجربه، اندیشه یا رفتار بوبرده یا انتظاری را به یاد می‌آورد، امری که در شکل‌های مختلف هنر ابعاد متفاوت می‌یابد:

شکلی از خود انسان ضمن آنکه موضوع آن است، عامل یا مجری آن نیز هست. در نتیجه کارکرد آن بر انسان از عمل خود انسان نشأت می‌گیرد. رقص (قبیله‌ای) یا سماع را در نظر بگیریم که انسان در روند آن خود به وجد می‌آید، دست‌ها را به بالا می‌افرازد یا برعکس سرفرومی آورد. انسان بعد اعتلایی می‌یابد. تماشای آن گویای بهتری از آن است تا تفسیر آن.

- دست انسان به کار می‌افتد. انسان سنگ را می‌تراشد، نیایشکده برپا می‌کند، به آن نشانه‌ها و زینت‌های نمادین می‌بخشد، آدمیان در آن گرد می‌آیند؛ گویی می‌دانند که در آنجا با خدای خود روبه‌رو می‌شوند. رفتار آیینی انسان در آن ارتباط اساطیری برقرار می‌کند، و بنا را از حالت روزمره و معمولی جدا



می‌آمیزند و یک کل زیباشناختی پدید می‌آورند. در حادثه هنری یاد شده بروز آتش از برخورد سنگ‌ها عینیت دارد؛ بار اساطیری آن را، کشف آتش در ارتباط با هوشنگ و خصیلت ایزدی فروغ آتش تشکیل می‌دهد. البته این هست که احترام به آتش و انجام نیایش با بودن آن یادآور یکی از آیین‌های کهن ایرانی است.

کلمه موتوس (اسطوره) با کلمه دیگر یونانی، لوگوس تشابه و تفاوت معنی دارد. هر دو بر واژه (کلمه) دلالت دارند، با این تفاوت که لوگوس کلامی است که بر عمق امر، شناخت کلی آن دلالت دارد، حال آنکه موتوس از این بار انتزاعی فارغ است، تنها ناظر بر روایت زبانی، بر حادثه است که می‌تواند رخ دهد بی‌آنکه الزاماً القای تفکر انتزاعی کند. اهمیت آن در برقراری ارتباط است که بیننده / شنونده را ترغیب به برقراری ارتباط با اثر هنری می‌کند. در این روال برقراری ارتباط مثل آن است که چیزی تعمیم احساس و عاطفه انسانی می‌یابد. اگر قداستی بتواند بر اثر هنری

کرده به آن بعد اعتلایی می‌بخشد.

- یا اینکه اسطوره هنری در سایه حقیقت دیرین خود، یعنی کلمه (سخن) شکل می‌گیرد چنان می‌نماید که حقیقت هنری که در اصل مستور است و به کوشش شاعر، تبلور ربانی پیدا می‌کند، بهتر از همه در واژه - که آن نیز خود اسطوره است - القای زیبایی می‌کند. البته در این مورد ایراد شده است که زبان قادر نیست عمق حقیقت احساسی را ابراز کند، بسا که آن را از پوششی رها کرده به نوع دیگر مستور می‌کند. این ایراد در صورتی درست می‌بود که زبان خودمختار و از هرگونه اسطوره مبرا دانسته شود. حال آنکه در واقع چنین نیست.

زبان خصلت صرفاً ابزاراری ندارد که تنها برای فهماندن مطلب باشد. زبان خود در حقیقت در اسطوره سهیم است. همان هیأت حقیقت هنری است. زبان مایه از اسطوره دارد. چنین نیست که فقط آن را توضیح کند، نمی‌کشد آن را به شیوه ادب ابراز کند، بلکه خود در عین حال اسطوره است (مگر نه اینکه اسطوره معنی "واژه" دارد؟). واقعیت این است که استفاده اطلاعاتی، تجاری از زبان باعث شده است که جنبه اساطیری آن از نظر دور بماند.

زبان یک معجزه هستی است. همان معجزه که اسطوره ادبی نیز آن است. این جنبه معجزه‌ای زبان در نیایش (فرضاً مناجات خواجه انصاری) احساس می‌شود. معجزه به معنای امر ناشدنی است، این ناشدنی در زبان شدنی می‌شود. می‌گویند نه، نگاه می‌کنیم:

به دوران‌ها چومن عاشق نرست از مغرب و مشرق  
بپرس از پیر گردونی که چون من پشت خم دارد  
(مولانا: دیوان کبیر)

زبان با اتکا به مایه اساطیری خود می‌تواند چنین معجزه کند.

یکی از شگفتی‌های اثر هنری این است که حقیقت آن به هیأتی بروز می‌کند که در ارتباط با ماست - به

شکل اندیشه، رفتار، صوت، واژه و جز آن. گفته شد که اسطوره هنری کشف وجودی مایه‌های انسانی است. اسطوره هنری بر انسان مستولی می‌شود، احساس او را در راستای ارزش‌های خود فعال می‌کند. از آنجا که درونمایه اثر هنری پیامد تأمل و سنجش نیست، حقیقت آن بر انسان عارض می‌شود، این احساس دست داده که انسان در معرض اثر هنری قرار می‌گیرد، اسطوره هنری بر او چیره می‌شود.

این باوری است که عمدتاً یونانی‌ها بر آن بودند. آنها در کلام شاعر، سخن الهه هنر (موزا) را می‌شناختند؛ معتقد بودند هنر باید خود بر آدمی آشکار شود. با دید ساده‌ای که به زندگی داشتند، آواز، شعر و روایت داستان را از خواننده و شاعر نمی‌دانستند، بلکه الهگان هنر را در پشت آن می‌دانستند؛ به نظر آنان، شاعر فقط خدایان هنر را محاکات می‌کرد.

آنان که ایلید هومر را می‌شناسند می‌دانند که هومر حماسه را چنین آغاز می‌کند که از آپولون می‌طلبد، خشم اخیلوس را بسراید که بلایی عظیم دامنگیر مردم آنجایی کرده. بسا که در واقع این دعوت یک خطاب یا شگرد شاعرانه جلوه کند، اما باید گفت که یونانی‌ها آن را یک واقعیت تلقی می‌کردند.

دلایل ترتیب، انسان شاعر نیست که واژه می‌آفریند و از هستی و الهگان سخن می‌گوید، موزا است که عالم هستی را به ابراز وامی‌دارد. به عنوان مثال، در موسیقی (که عنوان آن مشتق از "موزا" است) گفته می‌شد که نغمه‌ها، هارمونی، ضرباهنگ، چیزهایی است زاییده عالم فیزیکال، بنابراین این طبیعی است که از موزاها می‌تواند سربرزند. انعکاس‌هایی از این طرز تصور در برخی سروده‌های شاعران بزرگ ایرانی نیز یافت شدنی است.